

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

تیمور شاه تیموری

مجنون و صحرا

به خـاطر بگذرد هرگاه و بیگا
به هر سو نام لیلی جست و جو کرد
چـو طفلی بهر مادر بود پویان
دویدی هر طرف فـریاد کردی
دریدی پیرهنـ را تا بدامن
ز کـردار پسر محزون همیبود
که ای بهتر ز مروارید و گوهر
ز یاران و دیار خـود بریدن
ز حال دیگـران پرسـان میکن
نباید کـرد زین پس بیقراری
یکـی بدریده و اینک دگر دید
دریدا پیرهن، جـانش بیازرد
بنزد قـوم و اهل خبرت آمد
از ایشان خـواست راه خوبتر را
که آن سیمش نگه دارد شب و روز
کزین بدتر نگـردد حال ابتر
شود تا کـار از بهر تو آسان

مرا این قصه از مجنون و صحرا
که مجنون جانب صحرا چو رو کرد
بگفتی لیلی و میبود گـریان
بسر خـاکی ز حسرت باد کردی
بگفتی لیلی من، لیلی من
پدر از درد او دلخـون همیبود
نصیحت کـرد مر او را مکرر
نشاید مر ترا این گـونه بودن
بگیر این پیرهن در جـان میکن
بس است این گریه و افسوس و زاری
چو مجنون باز پیراهـن به بر دید
بزد فـریاد و دستی بر یخن برد
پدر زین کـار او در حیرت آمد
بگفتا حـال و احوال پسر را
یکی گفتا کـه سیم در پیرنش دوز
دگـر گفتا که زنجیرش بیاور
دگـر گفتا که چرمینه بیوشان

خلاصه هریکی آنچه توانست
 در آخر گفت یک مرد ستوده
 که از لیلی بجوید کار مجنون
 فرستا قاصدی بر نزد آن حور
 که یک تاری بده از بقچه خویش
 پدر آن تار بگرفت و بیفروخت
 از آن پس پیرهن پاره نمیساخت
 عجائب نیست از عشق این حکایت
 محبت از چه دارد اوج قدرت؟
 جهان گگردنده بر روی محبت
 به قلبت تا که تخم مهر کشتی
 محبت گگر کند پر قلب ما را
 تو قلب خود منور ساز از عشق
 بگفتند و لیلی یک کس ندانست
 به خوب و زشت دنیا آزموده
 بجوز او کس نباشد یار مجنون
 بگوئیدش از آن مجنون مهجور
 تسلی کن دل دیوانه خویش
 بگردا حلقه دور پیرهن دوخت
 ولی در درد و غم میسوخت و میساخت
 عجائب تر بود اندر روایت
 فلاطون میدهد پاسخ به ندرت
 گریزد دیو از کوی محبت
 در آن راهی ندارد خودپرستی
 دگر جائی نیابد عشق دنیا
 مبرهن میشود هر راز از عشق
 خدایا عشق پاکانت به من ده
 از آن نور فروزانت به من ده

۱- لیلی مجنون را "دیوانه من" خطاب میکرد.

(المان - ۱۸ نومبر ۲۰۱۱)